



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و شصت و سوم





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۹۰، غزل ۲۳۷ و ابیات انتخابی:

فقط ده برنامه تا برنامه ۱۰۰۰. در آغاز جا دارد که رسیدن به برنامه ۹۹۰ را تبریک عرض کرده و شاکر و سپاس گزار از خداوند منان که این توفیق نصیب بنیان گذار برنامه گنج حضور گردید و ما رهروان راه گنج حضور از آن بهره‌مند.

خداوند مهربان، چگونه می‌توان از زحمات آقای شهبازی نازنین قدردانی کرد و قانون جبران مادی و معنوی را به‌جای آورد؟ که نه می‌توان بار مالی را سزاوار و شایسته انجام داد و نه جبران معنوی را درخور و شأن این برنامه عظیم و بزرگ رعایت. ما را ببخش و عفو نما. الهی آمین. 🙏

به‌نام خدا عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

یارِ ما، دلدارِ ما، عالمِ اسرارِ ما

یوسفِ دیدارِ ما، رونقِ بازارِ ما

در این غزل زیبا که ابیات آن به «ما» ختم می‌شود مولانای جان به ارزیابی مجدد ما دست می‌زند و بیان می‌نماید که همگان و جماعت و جامعه دست به کار شوند. و کار کردن روی خود همگانی است و منحصر به فرد یا گروه خاصی نمی‌باشد.

یار و یاورت کیست؟ پشت و پناهت چه کسی می‌باشد؟ دلدارت کیست؟ و دل به چه کسی داده‌ای؟ و از چه کسی یا از چه چیزی یاری و کمک می‌طلبی؟ عالم اسرار چیست؟ سِرّ و رازت را در چی می‌دانی؟ آیا از سِرّ و راز اصلی و نهایی خود با خبری که سِرّ سِرّ و صاحب سِرّ خودت می‌باشی و راز خودت؟



آیا از عالم اسرار خود اطلاع داری که چه کسی است؟ و چه برنامه و چه هدفی را برای تو از زمان الست پی‌ریزی کرده‌است و می‌خواهد دوباره تو را به سوی خود بازگرداند؟ و یا نه سرِّ خود را مخفی کردن کارهای ناشایستت می‌دانی که به گوش کسی نرسد و یا مطلع نگردد که مبدا ابروی من ذهنی‌ات بریزد؟

یوسف دیدار یعنی چی؟ یعنی یوسفیت درونت را از سیاه‌چال ذهن و منجلاب گرفتاری‌هایت بیرون بیاوری. زندگی خلاصه نشده است در چیزها و غم و غصه‌های ناپایدار که پیشیزی ارزش غصه خوردن ندارد. طناب حمایت و عنایتش را همواره در دستانت قرار داده‌است که جمال روی یوسفیت خود را که همان زنده شدن به اوست ببینی.

تو امتداد خود اویی، لقا و دیدار و ملاقات کردن او شایسته توست. رونق بازار اوست که مایه کسب و کارت می‌شود، کاله معیوب من ذهنی‌ات را خریدار است و تو را به سرمایه‌های هنگفت می‌رساند و منتظرت هست، منتظر دیدارت و دیدن جمال زیبایی و منتظر دیدن جمال زیبای خداوند در روح و رخسار دیگران.

به چیزهای آفل دل میند، آرامشی در آن‌ها نیست. اگر آرامشی داشته باشند، کوتاه‌مدت است. و این تو هستی که به کارگاه صنع آفریدگاری او با دل و دلداری و اسرار و یوسفیت رونق می‌بخشی و جلا و صفا. به خود آی و به خود برگرد، و ارجعی داشته باش، و «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» ش را بشنو، «قُلْ تَعَالَوْا» یش را بشنو.

راه خیلی نزدیک است، نیاز نیست که خود را سردرگم و بیچاره و مفلس و درمانده سازی. تا دیر نشده پیغام‌های بی‌مرادی‌اش را دریافت کن، قلاووزی‌ات می‌کنند و راهنمایی و پیشوایت می‌شوند. در انتظار این دل آلوده ما نیست، منظور و هدفش پالودن و پالایش کردن دل و درون ما است. سال‌ها است که منتظر «دلِ پُر نور و پر» ما می‌باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴

ای یوسفِ خوش‌نام ما، خوش می‌روی بر بامِ ما

ای دَرشکسته جامِ ما، ای بردریده دامِ ما



ای یوسف خوشنام که برای خوشنامی و خوش آوازی به ما مأموریت دادی، برشکن این من ذهنی ما را و زیر و زبر کن ما را.
و از آبروهای صد من حدید و کاذب من ذهنی رهایی بخش ما را.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

کاهلانیم و تویی حجّ ما، پیکارِ ما

خفتگانیم و تویی دولتِ بیدارِ ما

ما تنبلان دیرینه من ذهنی هستیم که سالیان سال به کاهلی و جبر من ذهنی مان خو کرده و عادت و قدرت انتخاب و اختیار خود را از دست داده و معماری عظیم تو را می طلبد و حج و پیکار بزرگ ما را که خود را از این سست عنصری نجات دهیم. تو دولت و نیکیبختی و خوشبختی را برایمان فراهم آوری. جهدهای فرعون و بی توفیق ما نه به بار می نشیند و نه سودی در بر، جز ضرر و خستگی جان و روان عایدی بر ما ندارد. اجتهاد گرمی می طلبد که حاجی وار و ابراهیم وار در این حج تمتع دست به کار شویم و همانیدگی هایمان را قربانی نماییم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۵

میلِ شهوت، کر کند دل را و کور

تا نماید خر چو یوسف، نار نور

میل و حرص آوردن چیزها و هم هویت شدن با اشخاص که زندگی و عشق را از آن ها گدایی می کنیم دلمان را منحنی می سازد و پُر زرق و برق شهوت های جنسی و طلب های بی مورد که نه می توانیم پیغام های بی مرادی زندگی را بشنویم و نه چشم عدم بین داریم و نه دید نظر که همه اش زشتی و سیاهی را می بینیم و یوسفیت خود را گم کرده و با عینک



همانیدگی‌ها فقط و فقط موتور خواستن‌های شهوت‌رانی‌مان را روشن و خرمن‌ذهنی‌مان را شتابان به سوی غریبستان ذهن،
که نور الهی را دیدگانمان نار می‌بیند و شهوت و میل گزافه.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مشتری

چون سپردی تن به خدمت، جان بری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

ور ریاضت آیدت بی اختیار

سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن

تو نکردی، او کشیدت ز امر گن

پس دردهای هشیارانه را با دل و جان پذیرا باش، چیزهای آفل و گذرا را دیگر به مرکزت راه مده. او تو را خریداری کرده
و رونق بازاریت شده است، مشتری گرم و صادقش باش. او جان تو را به سلامت به سر منزل مقصود می‌رساند و اگر این
شرایط را مسبب‌الاسباب بدون اختیارت فراهم آورده است، شکرانه بده و ارزش و قدر این نعمت بزرگ ریاضت را بدان و
سر تعظیم فرود آور، ناله و شکایت سر مده فقط و فقط فضاگشایی کن. این ریاضت را تو انتخاب نکرده‌ای، بلکه او با امر
گن فکانش که همان «بشو و می‌شود» است، انتخاب کرده است، غره و سرکش مشو.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خستگانیم و تویی، مرهمِ بیمارِ ما

ما خرابیم و تویی، از گرمِ معمارِ ما

خداوندا، ما هم دچار آسیب‌های روحی و روانی فراوانی در من‌ذهنی‌مان شده‌ایم که او فریبکار است و ما را فریب داده‌است. و هم با طراحی‌ها و معماری‌های کاذبش که در گذشته به ثمر نرسیده و آینده نامعلوم سیر کرده‌ایم. نتیجه و ثمره آن فقط بیماری‌های ذهنی‌مان بوده‌است که ما را مفلس و بینوا و درمانده خود ساخته‌است. ما را از درگاه لطف و کرم‌ت درمان کن و بنیاد و شیرازه وجودی‌مان را معماری و آبادان گردان.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فِعْلِ تَوْسْتِ اَیْنِ غُصَّه‌هَی دَمِ بَه دَمِ

اَیْنِ بُوَد مَعْنَى قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

پاسخ خداوند به ما، این خود تویی که به افکار پوسیده و واہی در ذہنت جان می‌بخشی و براساس آن‌ها افعال و کارهای بیهوده انجام می‌دهی و خود را دچار افسانه‌سازی‌های ذهنی و با دستانت زندگی‌ات را می‌نویسی و طراحی و معماری می‌نمایی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

از تو شد باز سپید، زاغِ ما و سارِ ما

بس کُن و دیگر مگو: کاین بُوَد گفتارِ ما



خداوندا، اگر بهترین خانه‌ها را داشته باشیم با فول (تمام: full) امکانات، ولی تو را در درونمان زندگی نکنیم و پُر از نور و پُر تو نباشیم و عشقت در تک‌تک سلول‌های بدنمان فوران نکند، چه لذتی می‌توانیم از این همه نعمت‌های خدادادی‌ات ببریم؟ هیچ‌گونه انرژی و اثری به جان مُرده ما تزریق نمی‌شود. ولی برعکس اگر در یک زندان و یا در یک خرابه زندگی کنیم و دل و درونمان پُر از عشق احدی و صمدی‌ات باشد که تنها نیازمند تو باشیم و از سایرین بی‌نیاز و مانند تو یگانه و بی‌همتا، آن خرابه منور به عشق تو می‌گردد و تمامی در و دیوارهایش به سخن می‌آید و از تمامی اسباب و اثاثیه آن خانه عشق می‌بارد و همگان عشق آن را می‌بینند و دریافت می‌نمایند. این تو هستی که از خرابه من ذهنی‌مان گلستان فضاگشایی را به ما هدیه می‌دهی و دل و درونمان را به گل‌های حضورت روشن و هدایت‌مان می‌گردانی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۱۳

غیرت آن باشد که او غیر همه‌ست

آنکه افزون از بیان و دمدمه‌ست

خداوندا، می‌دانیم که تنها یک غیرت وجود دارد و تو روی ما تعصب داری و غیرت. و غیرت تو این است که فقط تو را در مرکزمان قرار دهیم، نه کس دیگری را و نه چیز دیگری را. مرکزمان باید مهمانخانه تو باشد، تو صاحب‌خانه‌ای. و تو غیر از همگانی، تو غیر از آن چیزی هستی که ذهنمان نشان می‌دهد و تو غیر از آن چیزی هستی که به بیان می‌آید. این تصویرات و اوهام دمدمه‌ها و باورهای غلط ذهنی است که نه می‌توان آن را به ذهن درآورد و نه می‌توان آن را بیان نمود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش

صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش



تو همه‌اش خود اویی. تو همه‌اش آگاهی و دانایی خود اویی و تو همه‌اش مرغ اویی که می‌توانی خود در دام خود گرفتار شوی و خود را شکار نمایی و عاشق خودت. تو همه‌اش زمین و فرش اویی که می‌توانی بر بُعد جسمانی‌ات حکومت نمایی و خود را سالم نگه داری. و تو همه‌اش بام گسترده فضای یکتایی اویی که می‌توانی آسمان درونت را بی‌نهایت با فضاگشایی بگسترانی.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی‌ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.



به نام خدا

پندار کمال بدترین بیماری بشر است.

من اعتراف می‌کنم که با پندار کمالم از زندگی خودم دزدیدم، تکرار ابیات مولانا دواى این زخم و بیماری من است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلْتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

ز آن نمی‌پرَد به سوی ذوالجَلال

کو گمانی می‌بَرَد خود را کمال

«دُودَلال» که یعنی صاحب ناز و کرشمه من بودم، به جای این که ذهنم را ساکت کنم و ناز خدا را بکشم با مرض پندار

کمال فضا را می‌بستم و به سوی ذوالجلال نمی‌رفتم، ناز انسان‌ها را می‌کشیدم تا مرا انسان باکمال و بزرگی ببینند و

دائماً با سبب‌سازی ذهن درصدد ثابت کردن خودم به دیگران بودم. از سعدی بزرگوار داریم:

سعدی، گلستان، باب دوم در اخلاق درویشان، حکایت شماره ۷

نبیند مدعی جز خویشان را

که دارد پرده پندار در پیش



سعدی، گلستان، باب دوم در اخلاق درویشان، حکایت شماره ۷

گرت چشم خدایینی ببخشند

نبیند هیچ کس عاجزتر از خویش

مدعی من ذهنی است که پرده پندار دارد و جز همانیدگی‌ها چیزی نمی‌بیند، مگر با رحمت خدا روزی سرش به دیوار بلا کوبیده شود و چشم دلش باز شود، آن وقت کسی را عاجزتر از خودش نمی‌بیند.

حکیم سبزواری، دیوان اشعار، غزلیات، شماره ۵

در خویشتن بدید عیان شاهد الست

هر کو درید پرده پندار خویش را

هر کسی که پرده همانیدگی‌ها را می‌درد و فضاگشایی می‌کند شاهد الست را که خدا و زندگی است آشکارا می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۷

شکر کن، غره مشو، بینی مکن

گوش دار و هیچ خودبینی مکن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۸

صد دریغ و درد کین عاریتی

آمتان را دور کرد از امتی



مولانا می فرماید صد دریغ و درد یعنی خیلی زیاد درد می کشیم تا بفهمیم هرچه زودتر این من ذهنی عاریتی را بدهیم برود، تا از خدا دور نشویم. وقتی به عجز خویش با پندار کمال پی بردیم، خدا را شکر کنیم تا مغرور نشویم و خودبینی نکنیم و بیاییم ذهنمان را خاموش کنیم تا زبان زندگی را بشنویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشِی، او زبان، نئی جنسِ تو

گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۰

لیک، چون این بار را نیکو گشی

بار بر گیرند و بخشندت خوشی

دین یار دیدن روی خدا است. اگر هر قدمی را با نیکویی و مرکز عدم برداریم، خدا بار سنگین دردها را از دلمان برمی دارد و چشم عدم بین ما باز می شود تا شادی بی سبب را ببینیم و دنبال خوشی گرفتن از همانیدگی ها نباشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نار جو

خویشتن را نور مطلق داند او



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

جز مگر بنده خدا، یا جذبِ حق

با رهش آرد، بگرداند ورق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸

تا بداند کآن خیالِ ناریه

در طریقت نیستِ اِلا عاریه

چه بسیارند انسان‌های نارجو که با پندار کمال سرمست عقل من‌ذهنی‌شان هستند، یعنی با کبر و منیتشان جهان را به آتش می‌کشند مگر این که نظر خدا ما را جذب کند و قرین بندگان خاصی چون مولانا شویم، آن‌گاه به راه می‌آییم و ورق برمی‌گردد و می‌فهمیم پندار کمال خیالی عاریه است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

حیله کرد انسان و، حیله‌اش دام بود

آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۹

در بیست و دشمن اندر خانه بود

حیلهٔ فرعون، زین افسانه بود



با من ذهنی که نماد فرعونیت و پندار کمال ما است درهای رحمت را می‌بندیم و حيله می‌کنیم و دشمن را درون خانه نگه می‌داریم و در بیرون دنبال دشمن می‌گردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۶

صورتی از صورتی دیگر، کمال

گر بجوید، باشد آن عین ضلال

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۷

پس چه عرضه می‌کنی ای بی‌گهر

احتیاج خود به محتاجی دگر؟

این عین گمراهی است وقتی ما بی‌نهایت و امتداد خدا هستیم خود را با من ذهنی بی‌ارزش به جسم کاهش دهیم و از صورت‌ها و جسم‌ها زندگی را گدایی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۳

طالب حیرانی خلاقان شدیم

دستِ طمع اندر الوهیت زدیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۴

تا به افسون، مالک دل‌ها شویم

این نمی‌بینیم ما، کاندرا گویم



گو به معنی چاه. پندار کمال بیماری و دشمن ما است، از خود بیرسیم چرا برای جلب توجه و حیرت انسان‌ها دست به هر کاری می‌زنیم؟ حتی برای زنده شدن به زندگی طمع می‌کنیم و با کبر و دروغ می‌خواهیم دل‌ها را افسون خود کنیم و خودمان را انسان معنوی نشان دهیم، آیا نمی‌بینیم که این بیماری ما را در چاه ذهن دفن می‌کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۷

نور پنهانست و، جست‌وجو گواه

کز گزافه دل نمی‌جوید پناه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۸

گر نبودی حبس دنیا را مناص

نه بدی وحشت، نه دل جستی خلاص

درون هر انسانی نور آلت پنهان است، ولی با سبب‌سازی ذهن نور حضور را در بیرون جست‌وجو می‌کنیم. این جست‌وجو گواه زیاده‌خواهی و عرضه‌گری دل آلوده از همانیدگی ما است که نمی‌گذارد راه گریز و خلاص را که فضاگشایی در همین لحظه است ببینیم و به عدم پناه ببریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹

عرضه‌گری رها کن، ای خواجه خویش لا کن

تا ذره وجودت شمس منیر باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹

جلوه مکن جمالت، مگشای پر و بالت

تا با پر خدایی جان مستطیر باشد

مستطیر به معنی پوشیده. خودنمایی با پندار کمال را رها کنیم تا به کمال برسیم. برای رسیدن به کمال باید «من» خود را لا کنیم و همانیدگی‌ها را خاک کنیم تا ذره ذره وجود ما از نور خدا تابنده شود و با بال و پر عشق راه آسمان را بیابیم و جلوه‌گری کنیم، هر جلوه‌گری که با سبب‌سازی ذهن باشد ما را در چاه من‌ذهنی فرومی‌برد و نمی‌گذارد آسمان درون ما را فضای عدم بیوشاند.

با سپاس فراوان،

دیبا از کرج



سلام و درود فراوان بر آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار

با اجازه تان یک متنی از برنامه ۹۹۱ می خواهم به اشتراک بگذارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

نذر کند یار که امشب تو را

خواب نباشد، ز طمع برتر آ

یار، خداوند قرار گذاشته است که امشب برای تو خواب وجود نداشته باشد. این لحظه یار از من انتظار دارد وقتی که نیروی زندگی را به درونم می فرستد نخوابم و در طمع سرمایه گذاری نکنم، چون طمع ایجاد درد می کند. باید از حرص و شهوت و طمع داشتن چیزها بالاتر بیایم و این طمع داشتن از چیزها معادل این که زندگی را سرمایه گذاری کردن در چیزها و تبدیل به درد، مسئله و مانع است و از آن ها زندگی خواستن، از عامل خواب که سبب می شود بخواهی، برتر آ.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش

صدرِ خویشی، فرسِ خویشی، بامِ خویش

ای انسان، تو به عنوان هشیاری که از جنس خود زندگی است به هیچ چیز نیاز نداری و خودت برای خودت کافی هستی. بنابراین ما باید زیر بار مسئولیت رفته، با جدیت روی خودمان کار کنیم و هرگز از کسی کمک نخواهیم و بدانیم که هیچ کس جز خودمان نمی تواند به ما کمک کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

حفظِ دِماغِ آنِ مُدَمَّغِ بُود

چونکه سَهَرِ باید یارِ مرا

حفظ این عقل که از همانیدگی‌ها زندگی خواستن مال آدم احمق است، عقل من ذهنی احمقانه است. یار ما کیست؟ خداوند، خداوند چه چیزی از من می‌خواهد؟ او می‌خواهد من از خواب این همانیدگی‌ها بیدار شوم و بیدار بمانم. دیگر «رُدُّوا لِعَادُوا» نکنم. و اگر بیدار نباشم، دچار درد و بیچارگی می‌شوم و نیروی زندگی را تبدیل به مسئله و مانع و کارافزایی می‌کنم. و درست کردن دیگران و حبر و سنی کردن دیگران هم قسمتی از همین طمع است، چون فکر می‌کنم اگر مثل من نباشند، زندگی من کم می‌شود. و زندگی خواستن از آدم‌ها و چیزها ما را اسیر و بیمار و بیچاره می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

هست دِماغِ تو چو زَیتِ چراغ

هست چراغِ تنِ ما بی‌وفا

*زیت: روغن

با این چراغ تنم یعنی من ذهنی‌ام نمی‌توانم الست را شناسایی کنم، پس براساس دو بیت قبل اول نباید بخوابم، هر لحظه بیدار باشم، و خداوند هر لحظه یعنی این لحظه انتظار دارد که از طمع داشتن همانیدگی‌ها بالاتر بیایم. و اگر عقل من ذهنی را حفظ کنم، احمق هستم. و خداوند انتظار دارد من به عشق زنده شوم، زنده شدن به عشق هم مستلزم این هست که هر لحظه فضاگشایی کنم و مرکزم را هم عدم نگه دارم.



آیا این چراغ، این هشیاری جسمی و عقل من ذهنی من وفا دارد؟ آیا اقرار به الست می کند؟ آیا این چراغ یعنی هوش من ذهنی خدا را می تواند بشناسد؟ پس وقتی چراغ ذهنم روشن است، خورشید زندگی درونم، مرکز روشن نیست. اگر طمع آدمها و چیزها را دارم که به من زندگی بدهند، پس به زندگی بی وفا هستم. تا این قضاوت و مقاومت من ذهنی را صفر نکنم، عقل زندگی، عقل خداوند که کل کائنات را اداره می کند به مرکز نمی آید، یعنی تبدیل نمی شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

بی نهایت خداوند را شاکرم به خاطر وجود این برنامه بی نظیر.

با احترام،

توران از استرالیا



با سلام خدمت پدر معنوی و مهربانم آقای شهبازی و همه یاران گنج حضور
فرزانه هستم از کرج.

موضوع: دعا کردن با من ذهنی و دخالت در کار کن فکان خداوند.

هرگاه برای بیرون آمدن از یک اتفاق و یا برای رهایی عزیزی از مشکلی یا برای نجات از یک چالش که خداوند پیش آورده متوسل به دعا می شویم و از خداوند می خواهیم آن گونه که ما می خواهیم بشود، این دخالت در کار کن فکان خداوند است. درحالی که تنها وظیفه ما این است که اتفاق را بپذیریم و در سکوت تنها گوش جان را به زندگی بدهیم، تا خرد او به کار بیفتد و دخالت نکنیم. با من ذهنی دعا نکنیم، نپرسیم چرا و چگونه. تسلیم باشیم و پیغام اتفاق را بگیریم، چون می دانیم که اتفاقات برای رهایی و بیداری از خواب ذهن می افتند. اتفاق برای این است که ما یک همانندگی را در خود شناسایی کنیم و آن را هشیارانه به خرد زندگی بدهیم تا به رهایی برسیم. پذیرش و شناسایی مساوی با آزادی از همانندگی است و در این صورت خداوند با تیر انداختن به مرکز همانیده دردهای ما را می گیرد و ذره ذره مرکز ما را از آن ها پاک می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگان های حکم کن فکان

می دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نماند



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند

حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی ثباتی ده نجات

فرزانه از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com